

در تاریخ قدرت‌های بزرگ، کمتر خطایی را می‌توان یافت که به‌اندازهٔ تصمیم ایالات متحده برای تسهیل معود چین، پیامد‌های ژئوپلیتیک گسترده داشته باشد. امروز سیاستمداران امریکایی از «تهدید چین» سخنی می‌گویند، دربارهٔ قابلیت فناوری و نظامی با یکن هشدار می‌دهند و از پایان عصر برتری پلانمازغ امریکا ابراز نگرانی می‌کنند، اما پرستی که کمتر در واشینگتن با صدای بلند مطرح می‌شود، این است که چه کسی شرایط تبدیل چین به یک ابرقدرت را فراهم کرد؟ بخش مهمی از قدرت امروز چین، محصول مستقیم سیاست‌هایی است که طی سه دهه از سوی خود امریکا و متحدانش دنبال شد.
کشوری که اکنون به‌عنوان اصلی‌ترین چالش راهبردی واشینگتن معرفی می‌شود، در واقع در دل همان نظم اقتصادی جهانی رشد کرد که امریکا پس از جنگ سرد طراحی و رهبری می‌کرد.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، امریکا خود را در موقعیتی بی‌سابقه یافت. رقیب ایدئولوژیک و نظامی اصلی از صحنه خارج شده بود و بسیاری از نخبگان امریکایی معتقد بودند که مدل لیبرال غربی به پیروزی نهایی رسیده است. در چنین فضایی، این تصور شکل گرفت که ادغام هرچه بیشتر کشورهای در اقتصاد جهانی به‌شکل اقتصادی منجر خواهد شد، بلکه آنها را به بازگرانی مسئول، قابل پیش‌بینی و همسوی نظم غربی تبدیل خواهد کرد. چین مهم‌ترین آزمایش این نظر به بود. واشینگتن با استقبال از سرمایه‌گذاری در چین، انتقال فناوری، گسترش تجارت و حمایت از عضویت این کشور در نهادهای اقتصادی بین‌المللی، عملاً مسیر رشد شتابان آن را هموار کرد.

شرکت‌های امریکایی برای کاهش هزینه‌های تولید، کارخانه‌های خود را به شهرهای چین منتقل کردند. سرمایه، فناوری، دانش مدیریتی و دسترسی به بازارهای جهانی با سرعتی کم‌سابقه به سوی پکن سرازیر شد. در این روند با یک معامله برد–برد می‌دانستند. آن زمان بسیاری از سیاستمداران امریکایی مصرف‌کنندگان امریکایی کالاهای ارزان‌تر دریافت می‌کردند. شرکت‌های چندملیتی سودهای هنگفت به دست می‌آوردند و صنایع منطقه متوسط در حال رشد چین، در نهایت خواهان اصلاحات سیاسی گسترده‌تر خواهد شد، اما چین به جای آنکه در نظم موجود حل شود، از همان نظم برای افزایش قدرت خود بهره گرفت. رهبران چینی برخلاف بسیاری از پیش‌بینی‌های غربی، هرگز توسعه اقتصادی را به معنای کنار

یک تصویر از یک کمانچر

یک تصویر از یک کمانچر

یک تصویر از یک کمانچر

یک تصویر از یک کمانچر

در سیاست، شکست همیشه با دست دادن قدرت آغاز نمی‌شود. گاهی شکست از لحظه‌ای شروع می‌شود که واقعیت دیگر حاضر نیست با روایت سیاستمدار همراهی کند. شاید امروز مهم‌ترین چالش پیش روی بنیامین نتانیاهو نه و نه حتی در رقابت‌های انتخاباتی باشد، بلکه در شکاف فرآینده میان وعده‌هایی باشد که طی سال‌های اخیر به جامعه صهیونیستی فروخته شد و واقعیت‌هایی که اکنون در برابر چشم افکار عمومی قرار گرفته‌اند.

برای سال‌ها، نتانیاهو خود را نه صرفاً به‌عنوان یک نخست‌وزیر، بلکه به‌عنوان معمار آینده اسرائیل معرفی کرد. او وعده می‌داد که اسرائیل در آستانهٔ ورود به عصری تازه قرار دارد؛ عصری که در آن تهدیدهای منطقه‌ای مهار شده‌اند، دشمنان عقب رانده شده‌اند و اسرائیل به قدرتی بی‌رقیب در خاورمیانه تبدیل خواهد شد. در این روایت، اسرائیل نه‌تنها امنیت خود را تثبیت می‌کرد، بلکه شکل جدیدی از نظم منطقه‌ای را نیز رهبری می‌کرد؛ چیزی که بارها با عنوان «خاورمیانه جدید» توصیف شد. مشکل روایت‌های بزرگ این است که دیر یا زود باید با واقعیت روبرو شوند. آنچه امروز در برابر نتانیاهو قرار گرفته، صرفاً مجموعه‌ای از چالش‌های سیاسی نیست، بلکه بحرانی عمیق‌تر است؛ بحران اعتبار راهبردی، زیرا هرچه زمان می‌گذرد، فاصله میان اهداف اعلام‌شده و نتایج ملموس بیشتر به چشم می‌آید. اگر قرار بود جنگ‌ها به امنیت پایدار منجر شوند، چرا ناامنی همچنان یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های جامعه اسرائیل باقی مانده است؟ اگر قرار بود بازار نردگمی منطقه‌ای به نقطه‌ای بی‌سابقه برسد، چرا تنش‌ها همچنان در چندین جبهه ادامه دارند؟ اگر قرار بود نظم جدیدی در منطقه شکل بگیرد، چرا هنوز هیچ تصویر روشنی از آن نظم دیده نمی‌شود؟

انتخابات آینده و سراب پیروزی
این پرسش‌ها برای نتانیاهو صرفاً پرسش‌های



گذشتن کنترل سیاسی تعبیر نکردند. آنها با دقت و برنامه‌ریزی، فرصت‌های ناشسی از جهانی‌شدن را جذب کردند، اما اجازه ندادند ساختار قدرت داخلی از کنترل دولت خارج شود. نتیجه پدیده‌ای بود که کمتر کسی در دهه ۱۹۹۰ تصور می‌کرد، ظهور کشوری که توانست از مزایای اقتصاد بازار استفاده کند، بدون آنکه الزاماً به الگوی سیاسی غرب تبدیل شود.

سنود کوتاه‌مدت جایگزین تفکر راهبردی

درخصوص چین، امریکا منافع اقتصادی کوتاه‌مدت را بر محاسبات بلندمدت ژئوپلیتیک ترجیح داد. در طول دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، شرکت‌های بزرگ امریکایی میلیاردها دلار از انتقال خطوط تولید به چین سود بردند. وال‌استریت از گسترش بازار چین استقبال کرد. غول‌های فناوری به دنبال دسترسی به صدها میلیون مصرف‌کننده جدید بودند. در چنین فضایی، هشدار کسانی که درباره پیامدهای راهبردی این روند صحبت می‌کردند، اغلب نادیده گرفته می‌شد. منتقدانی مانند جان مرشایمر بارها هشدار دادند که هیچ قدرت بزرگی نباید به شکل‌گیری یک رقیب بالقوه کمک کند. از نگاه آنها، تصور سیاست‌ت قدرت روشن بود،

درد

چین به جای آنکه در نظم موجود حل شود، از همان نظم برای افزایش قدرت خود بهره گرفت
و امروز نه تنها به بزرگ‌ترین قدرت صنعتی جهان تبدیل شده، بلکه در بسیاری از حوزه‌های فناوری پیشرفته نیز به رقیبی جدی برای امریکا بدل شده است

چگونه اشتباه راهبردی واشینگتن منجر به صعود چین شده است؟

ازدهای خودساخته امریکا



استفاده کرد. از فرصت‌هایی است که در اختیارش قرار گرفت. رهبران چین برخلاف بسیاری از دولت‌های دیگر، رشد اقتصادی را صرفاً به افزایش مصرف داخلی محدود نکردند. آنها درآمدهای حاصل از توسعه را به سرمایه‌گذاری در زیرساخت، آموزش، فناوری و صنعت هدایت کردند. در واقع اگر امریکا بستر را فراهم کرد، این چین بود که توانست از آن بستر استفاده کند. واشینگتن درای برنامه‌ریزی بلندمدت از آن عبور کرد. امریکا سرمایه و فناوری را به حرکت درآورد، اما این چین بود که آنها را به ظرفیت تولیدی عظیم تبدیل کرد. امریکا تصور می‌کرد در حال ساختن یک شریک اقتصادی است، اما چین در حال ساختن پایه‌های قدرت ملی خود بود. همین مسئله باعث شده است که رقابت کنونی میان دو کشور صرفاً یک اختلاف سیاسی یا تجاری نباشد، بلکه رقابتی بر سر آینده نظم جهانی باشد.

استفاده کرد. از سرمایه‌گذاری خارجی استقبال کرد، اما هم‌زمان شرکتهای بومی را تقویت کرد. از بازارهای جهانی بهره برد، اما سیاست صنعتی خود را کنار نگذاشت. فناوری خارجی را جذب کرد، اما به دنبال توسعه توان داخلی نیز رفت. در حالی که بسیاری از کشورهای در حال توسعه در دام وابستگی گرفتار شدند، چین تلاش کرد از جهانی‌شدن برای افزایش استقلال راهبردی خود استفاده کند. این همان نقطه‌ای بود که تفاوت میان نگاه واشینگتن و نگاه پکن آشکار شد. امریکا جهانی‌شدن را فرآیندی می‌دید که دیگران را به خود شبیه می‌کند. چنین جهانی‌شدن را فرصتی می‌دانست برای آنکه قدرتمندتر شود.



امروز نتیجه این دو رویکرد کاملاً قابل مشاهده است. چین نه‌تنها به بزرگ‌ترین قدرت صنعتی جهان تبدیل شده، بلکه در بسیاری از حوزه‌های فناوری پیشرفته نیز به رقیبی جدی برای امریکا بدل شده است. اکنون واشینگتن در موقعیتی قرار گرفته که بسیاری از تحلیلگران آن را پارادوکس بزرگ سیاست خارجی امریکا می‌دانند. کشوری که دهه‌ها برای گسترش تجارت با چین تلاش می‌کرد، امروز در حال محدود کردن همان روابط اقتصادی است. دولتی که زمانی عضویت چین در اقتصاد جهانی

پیرالمملک

سرویس بین‌الملل ۶۰۰۸۵۲۲۰

را تشویق می‌کرد، اکنون به دنبال کاهش وابستگی به زنجیره‌های تأمین چینی است، اما مسئله اینجاست که مهار کشوری با اقتصاد عظیم، شبکه صنعتی گسترده و نفوذ جهانی روزافزون، بسیار دشوارتر از جلوگیری از ظهور آن است.

آنچه این داستان را قابل تأمل می‌کند، نحوه استفاده پکن از فرصت‌هایی است که در اختیارش قرار گرفت. رهبران چین برخلاف بسیاری از دولت‌های دیگر، رشد اقتصادی را صرفاً به افزایش مصرف داخلی محدود نکردند. آنها درآمدهای حاصل از توسعه را به سرمایه‌گذاری در زیرساخت، آموزش، فناوری و صنعت هدایت کردند. در واقع اگر امریکا بستر را فراهم کرد، این چین بود که توانست از آن بستر استفاده کند. واشینگتن درای برنامه‌ریزی بلندمدت از آن عبور کرد. امریکا سرمایه و فناوری را به حرکت درآورد، اما این چین بود که آنها را به ظرفیت تولیدی عظیم تبدیل کرد. امریکا تصور می‌کرد در حال ساختن یک شریک اقتصادی است، اما چین در حال ساختن پایه‌های قدرت ملی خود بود. همین مسئله باعث شده است که رقابت کنونی میان دو کشور صرفاً یک اختلاف سیاسی یا تجاری نباشد، بلکه رقابتی بر سر آینده نظم جهانی باشد.

شاید بزرگ‌ترین درس این تجربه برای امریکا آن باشد که قدرت اقتصادی و ژئوپلیتیک را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. جهانی‌شدن، برخلاف تصور برخی نظریه‌پردازان دهه ۱۹۹۰، الزاماً به همگرایی سیاسی منجر نمی‌شود. کشورهای توانمند در اقتصاد جهانی ادغام شوند و هم‌زمان اهداف راهبردی مستقل خود را دنبال کنند. داستان صعود چین دقیقاً نقطهٔ واقعیت را نشان می‌دهد. امروز بسیاری در واشینگتن از قدرت فرآینده پکن ابراز نگرانی می‌کنند، اما بخش مهمی از این قدرت در نتیجه انتخاب‌هایی شکل گرفت که خود امریکا انجام داد. این شاید یکی از بزرگ‌ترین تناقض‌های تاریخ معاصر باشد، ابر قدرتی که برای تثبیت برتری خود نظم اقتصادی جهانی را گسترش داد، در نهایت از دل همان نظم، حرکت‌های فناوری پیشرفته خود به پرورش داد. چنین همه فرصت‌ها را خلق نکرد، بلکه از فرصت‌هایی استفاده کرد که در اختیارش قرار گرفت و اکنون، در حالی که قرن بیست‌ویکم به تدریج شکل نهایی خود را پیدا می‌کند، امریکا ناچار است با واقعیتی روبرو شود که سه دهه پیش حاضر به دیدن آن نبود، بزرگ‌ترین رقیبش تا حد زیادی محصول سیاست‌های خودش است.

درد

سال‌ها تأکید نتانیاهو بر تصویر اسرائیل شکست‌ناپذیر، اکنون با مجموعه‌ای از پیچیدگی‌های امنیتی و سیاسی مواجه شده و مدت‌ها سخن معادلات منطقه، حالا با واقعیتی روبرو شده که در آن بسیاری از معادلات همچنان پابرجا هستند

از میسان طوفان‌های خاورمیانه عبور دهد، اما هنگامی که بحران‌ها طولانی می‌شوند و اهداف اعلام‌شده دست‌یافتنی می‌شوند، این تصویر فرسوده می‌شود. شاید به همین دلیل است که مسئله امروز فقط انتخابات نیست. موضوع اصلی، بازسازی مشروعیت یک روایت سیاسی است که تحت فشار تحولات منطقه‌ای قرار گرفته است. اکنون رقیب اصلی نتانیاهو خود واقعیت است، واقعیتی که نشان می‌دهد قدرت نظامی، هر چند مهم، جایگزین راه‌حل‌های روزی که می‌گذرد، نه فرصتی برای نشان می‌دهد افکار عمومی در نهایت نتایج ملموس را می‌سجد، نه شعارها را.

امروز نتانیاهو بیش از هر زمان دیگری به زمان نیاز دارد؛ در زمانی برای یافتن موقعیتی که بتواند دوساره روایت پیروزی را بسازد، اما تاریخ سیاسی بارها نشان داده است که زمان همیشه به نفع رهبران عمل نمی‌کند. گاهی هر روزی که می‌گذرد، نه فرصتی برای بازسازی، بلکه یادآوری تازه‌ای از شکاف میان وعده‌ها و واقعیت‌هاست. بزرگ‌ترین مشکل نخست‌وزیر اسرائیل دقیقاً همین است، اینکه پس از سال‌ها وعده تغییر تاریخ منطقه، اکنون خود او ناچار شده است استراتژی سیاسی‌اش را با واقعیت‌های جدیدی تطبیق دهد که دیگر قابل کنترل نیستند.

چشم‌انداز

اماراتی‌های مریخی، عرب‌های ونوسی

ابوظبی به تنهایی و جدا از کشورهای خلیج فارس می‌تواند رویاهايش را محقق کند؟

■ **اندرولبر**

■ **ترجمه:زهرا اسادات آفرینی**

امارات متحده عربی مدت‌هاست که بازگیری مهم در منطقه بوده، اما می‌خواهد به عنوان یک قدرت پیشرو در سطح فرانسه یا ژاپن نیز به رسمیت شناخته شود. عادی‌سازی روابط با اسرائیل تنها سیاست نامحبوب امارات نیست. امارات از نیروهای پشتیبانی سریع، گروه شبه‌نظامی که از سال ۲۰۲۳ در یک جنگ داخلی وحشتناک با ارتش سوودان می‌جنگند، حمایت کرده است. این کشور، حمایت خود از نیروهای پشتیبانی سریع را به عنوان وسیله‌ای برای بررسی نفوذ گروه‌های اسلام‌گرا بر نیروهای مسلح سوودان توجیه می‌کند، اما در نهایت به یک دولت سوودانی دوست‌امیدوار است که حضور اقتصادی و نظامی امارات را در شاخ آفریقا تسهیل کند. علاوه بر این، بازارهای طلائی دبی از دسترسی به معادن تحت کنترل نیروهای پشتیبانی سریع سود می‌برند. سیاست‌های امارات متحده عربی، انتقادهای خارجی را به دنبال داشته است، اما سیاستمداران اماراتی شکایات خارجی را نادیده گرفته‌اند. علی‌الغیبه، عضو نهاد مشورتی شبه‌پارلمانی امارات، از ابوظبی دفاع کرده و اصرار دارد که سیاست‌هایش آخرین و بهترین فرصت برای «بازتعریف منطقه» است. اکنون، جنگ با ایران، فرض اساسی استراتژی امارات متحده عربی را به چالش کشیده؛ از جمله اینکه امارات می‌تواند درگیری‌های منطقه را به طور ایمن و در خارج از مرزهای خود مهار کند. بیش از ۴ هزار حمله پهپادی و موشکی ایران به پادشاهی‌های خلیج فارس، اکثر آنها و به طور خاص امارات متحده عربی را هدف قرار داده و زیرساخت‌های تجاری مانند هتل‌ها، فرودگاه‌ها و مراکز داده را به همراه سایت‌های نظامی ایالات متحده همی گرفته است. اگرچه اماراتی‌ها از فناوری دفاع هوایی ایالات متحده و تجهیزات قرض گرفته شده از اسرائیل استفاده و تلفات غیرنظامیان را محدود کردند، با این حال، اعتبار امارات به عنوان یک پناهنگامن در نظر سرمایه‌گذاران و مسافران آسیب‌دیده است. این کشور هنوز می‌تواند نفت کافی را برای حفظ وضعیت مالی خود صادر کند، اما بسته شدن تنگه هرمز، بنادر امارات را مسدود کرده و هتل‌های برزخ و برق را خالی کرده است.

■ **امریکا، امارات را نادیده گرفت**

امارات به طور چشمگیری ارزش سایر کشورهای عربی به عنوان شرکای امنیتی را نادیده گرفته است. در ماه آوریل، قرقاش از اعضای اتحادیه عرب و سازمان همکاری اسلامی به دلیل عدم محکومیت واضح حملات ایران به کشورهای خلیج فارس انتقاد کرد. بعدها او شورای همکاری خلیج فارس را به دلیل موضع «ضعیف» این نهاد، یعنی عدم اتحاد در مخالفت با ایران به باد انتقاد گرفت. رهبران و مفسران اماراتی به سختی نگاه تحقیرآمیز خود درباره رویکرد آشتی‌جویانه عربستان سعودی با ایران، آن هم در ببحوه جنگ را پنهان کرده‌اند. خروج امارات از اوپک، همزمان با اجلاس سران به میزبانی عربستان سعودی، نشانه‌ای از شکاف فزاینده بین دو کشور بود. در عین حال، رهبران اماراتی، با وجود تردیدهایی که جنگ در مورد قابل اعتماد بودن واشینگتن ایجاد کرده است، بر اهمیت ایالات متحده در پیشبرد راهبرد خود تأکید کرده‌اند. قبل از جنگ، امارات متحده عربی بیانیه‌ای صریح صادر کرد و استفاده از پایگاه‌های ایالات متحده در این کشور برای حمله به ایران را تکذیب کرد، اما اقدام چندانی هم برای جلوگیری از حمله دولت ترامپ انجام نداد. تقریباً یک ماه بعد، سفیر امارات در ایالات متحده در مسقلمه‌ای در وال استریت ژورنال تأکید کرد که «یک آتش‌بس ساده برای اینکه طیف کاملی از تهدیدات ایران را برطرف کند، کافی نیست» و متعهد شد که امارات متحده عربی به انتقالی از کشورها که تنگه هرمز را با زور باز می‌کنند، بپیوندد. با این حال، دولت ترامپ با یک آتش‌بس ساده موافقت کرد، امارات متحده عربی را از مذاکرات بعدی کنار گذاشت و امریکا تقریباً حملات بیشتر امارات را به امارات را نادیده گرفت، اما حتی با اینکه ایالات متحده بارها نشان داده که به نگرانی‌های امنیتی امارات توجه ندارد، ابوظبی به تلاش خود برای روابط دو جانبه نزدیک‌تر ادامه داده است. اواسط آوریل، بدر جعفر، سفیر امارات، مقاله‌ای در نیویورک تایمز نوشت که با در خواستی از ایالات متحده به پایان رسید تا به خاطر داشته باشد که این رابطه بسیار ارزشمندتر از آن است که به صورت خودکار رها شود.

■ **حرکت به سمت اسرائیل**

این جنگ، امارات و اسرائیل را بیش از پیش به هم نزدیک کرده است. اگرچه امارات متحده عربی گهگاه اقدامات اسرائیل، مانند بمباران لبنان را محکوم کرده، اما علناً نقش اسرائیل در تحریک جنگ با ایران را زیر سؤال نبرده است. ریم الهاشمی، وزیر امور همکاری‌های بین‌المللی امارات، طی جنگی گفت: «من شاهد ادامه این رابطه با اسرائیل هستم. من شاهد ادامه همکاری نزدیک ما در مورد چگونگی جلوگیری از برخی از چالش‌های بزرگ‌تر که منطقه ما با آن مواجه است، هستم.» در حالی که قبلاً رابطه امارات و اسرائیل وسیله‌ای برای امارات متحده عربی به منظور ایجاد سرمایه سیاسی در واشینگتن بود، اکنون سنگ بنای استراتژی امنیتی امارات متحده عربی است. در عین حال، مفسران اماراتی همچنان بر اهمیت فوق‌العاده رابطه ایالات متحده اصرار دارند، اما آنها همچنین می‌ترسند که واشینگتن در نهایت از غرب آسیا خارج شود؛ کاری که البته اسرائیل انجام نخواهد داد. برای امارات متحده عربی، یک رابطه محکم با اسرائیل می‌تواند هم به اعتماد به ایالات متحده و هم روابط پرتنش ابوظبی با سایر کشورهای منطقه را جبران کند، به خصوص که این جنگ در حال ایجاد خط جدایی بین امارات متحده عربی و بقیه کشورهای خلیج فارس، به ویژه عربستان سعودی است. ابوظبی و ریاض دیگر در مورد تهدید ایران اتفاق نظر ندارند. اگرچه هر دو خواستار وحدت بیشتر در خلیج فارس شده‌اند، اما می‌خواهند منطقه حول استراتژی‌های کاملاً متفاوتی متحد شود. ابوظبی امنیت جمعی و مهار ایران را زور را ترجیح می‌دهد، در حالی که ریاض دیپلماسی جمعی را در پی دستیابی به توافق مذاکره با ایران ترجیح می‌دهد. این اختلافات، وزن دیپلماتیک کشورهای خلیج فارس را کاهش می‌دهد و آنها را در حاشیه مذاکرات ایالات متحده و ایران نگه می‌دارد. برای امارات متحده عربی، روابط نزدیک‌تر با اسرائیل ممکن است حمایت امنیتی کوتاه‌مدتی را فراهم کند، اما اسرائیل نمی‌تواند موقعیت مذاکره امارات متحده عربی را مانند یک بلوک متحد خلیج‌فارس تقویت کند.

■ **تکیه بر اهرم‌هایی در آفریقا**

علاوه بر این، بعد است که مدل امارات متحده عربی برای پیشبرد جایگاه اقتصادی جهانی خود، تحت سایه دائمی جنگ، موفق باشد. شهروندان ثروتمند کشورهای با نهاد‌های ضعیف، به بانکداری در دبی ادامه خواهند داد و خروج امارات از اوپک نشان می‌دهد که این کشور قصد دارد با گسترش تولید نفت، در آمد خود را افزایش دهد. با این حال، اگر تهدید حملات مجدد ایران با جنگ مستقیم بین دو کشور – استعدادها و صنایع پیشرفته‌ای را که ورودشان به ابوظبی اجازه داد خود را به عنوان پایتخت سرمایه معرفی کند، بترساند – حرکت ابوظبی به منظور ارتقای نفوذ بین‌المللی بسیار دشوار خواهد شد. با کاهش جذابیت این کشور برای سرمایه‌گذاران و کارگران خارجی، مقامات و مدیران اماراتی ممکن است به دنبال ترتیبات اقتصادی بیشتر در مکان‌هایی باشند که امارات متحده عربی اهرم لازم برای چانه‌زنی‌های سخت را دارد، به ویژه در آفریقا. ابوظبی با ارائه مشوق‌های مالی یا کمک‌های امنیتی به رهبران خارج از کشور، ممکن است سعی کند کنترل بیشتری بر زمین، زنجیره‌های تأمین، مواد معدنی کمیاب و جریان داده‌ها داشته باشد، با این حال، محدودیت‌هایی برای این رویکرد وجود دارد. فعالیت‌های امارات متحده عربی در سوودان همچنان ختم جهانی را برانگیخته و ایالات متحده چندین شرکت مرتبط با امارات را به دلیل از تنها آب‌انبروهای پشتیبانی سریع تحریم کرده است. همچنین، شرایط ناعادالانه باعث اخراج شرکت‌دی‌بی‌وی‌ولد از جیبوتی شد و در اوایل سال جاری، کمک امارات متحده عربی به ایجاد روابط رسمی بین اسرائیل و منطقه جدایی‌طلب سومالی‌لند باعث شد سومالی نیز دی‌بی‌وی‌ولد را اخراج کند. اگر امارات متحده عربی همچنان به دنبال کنترل سیاسی از طریق شرکت‌های اقتصادی در این قاره باشد، فعالیت‌های آن می‌تواند تلاش‌های منطقه‌ای برای حل منازعه را تضعیف کرده و واکنش‌های بین‌المللی بیشتری را به دنبال داشته باشد.

■ **وابستگی امارات به همکاری منطقه‌ای**

آینده جنگ در غرب آسیا همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و این احتمال به قوت خود باقی است که امارات بار دیگر مسیر خود را تغییر دهد. اگر مذاکرات با ایران با شکست مواجه شود و جنگ از سر گرفته شود، به راحتی می‌توان تصور کرد که هواپیمای اماراتی در شکست‌ناپذیر اسرائیلی خود به پرواز درآید، زیرا امارات تمام تلاش خود را برای استفاده از زور جهت مدیریت درگیری‌های منطقه‌ای به کار می‌گیرد. از طرف دیگر، اگر دولت ترامپ احتمال جنگ مجدد را از بین ببرد و توافقی با تهران امضا کند که امکان سرمایه‌گذاری خارجی بدون تحریم در ایران را فراهم می‌کند، ابوظبی می‌تواند با اتحادیه عرب و شورای همکاری خلیج‌فارس روابط خوبی برقرار کند و شرکت‌های اماراتی می‌توانند برای سرمایه‌گذاری به ابتدای صف بروند. در هر حال، امارات متحده عربی احتمالاً به دنبال روابط امنیتی نزدیک‌تر با اسرائیل خواهد بود و همزمان، تلاش‌های خود برای جلب نظر ایالات متحده را نیز دوچندان خواهد کرد. این کشور با همسایگان نزدیک خود دشمنی می‌کند و این همسایگان ممکن است در نهایت تصمیم بگیرند که می‌توانند بدون امارات متحده عربی زندگی کنند. ابوظبی باید بداند که همکاری منطقه‌ای چیزی است که در درازمدت جایگاه جهانی امارات را ارتقا خواهد داد. بدون آن، امارات متحده عربی با آینده‌ای روبرو خواهد شد که در آن، نه تنها از استقلال استراتژیک که از روش را درآورد خواهد نیست، بلکه به تصمیمات سیاسی اتخاذ شده در ایالات متحده و اسرائیل نیز وابسته خواهد بود.

■ **استاد یار علوم سیاسی در دانشگاه تولین و محقق غیر مقیم در بنیاد کارنگی فارن افرز – ۵ ژوئن ۲۰۲۶**

^[1] این پرسش‌ها برای نتانیاهو صرفاً پرسش‌های